



<http://www.arianafghanistan.com>



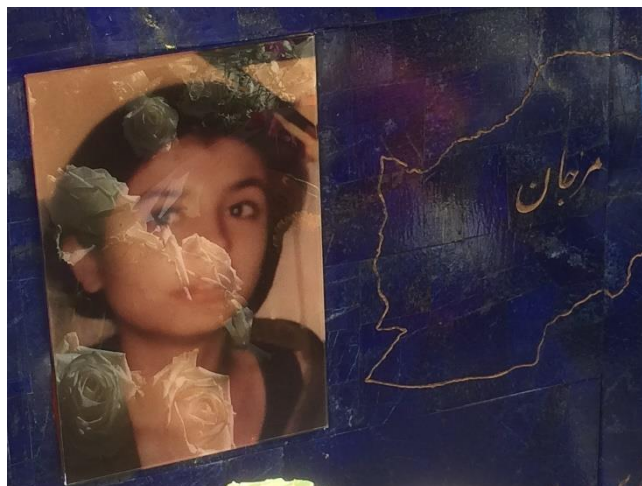
مسئولیت متن، املاء و انشاء این نوشته به دوش خود نویسنده میباشد



۲۰۱۷/۱۱/۲۱

فریده نوری کمال

یادبودی از مرجان نامراد به خاطر چهل و یکمین سال تولدش



**افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
وز دست اجل بسی جگر ها خون شد**

در یک روز سرد خزان که هوا زیاد تر بوی زمستان را می داد به تاریخ ۳۰ عقرب ۱۳۵۵ مطابق به ۲۱ نوامبر ۱۹۷۶ مانند یک فرشته به زندگی مادرت روشنی بخشیدی، از همان دقایق آمدنت به این دنیا و باز کردن چشمان معصوم و مقبولت، آرزوی مادرت را برآورده ساختی. تو بسیار زیبا و خوش سیما و از همان طفولیت مهربان و دلسوز بودی. تو، یگانه سرمایه زندگی را مانند یک گوهر نایاب پرورش دادم. اما سایه شوم بدبختی مرا را رها کردنی نبود، ترا با همه خوبی هایت از من گرفت.

مگر این خدا خدای همه نیست؟ مگر خوب و بد برای همه نیست؟

چهل سال، در این روز تولدت را مبارکباد گفتم، امسال نیستی: زندگی چون دریا ها می گذرد، لحظه ها هر چه باشد، چه تلخ - چه شیرین - چه غمناک می روند، اما خاطراتت همیشه شب و روز با من است و مرا دنبال می کند.

ای دخترم بیا کز شادی پر ز گل سازم آشیان ترا
گر بیایی به بوسه می بندم ای همه هستی ام دهان ترا

عاقبت در یک شب از شب های دور دختر من پا به دنیا می نهد
آن زمان بر من خدای مهربان نام شور انگیز مادر می نهد
آن زمان طفل قشنگم بی خیال در میان بسترش خوابیده بود
بوی او چو عطر معطر از گلاب در مشام جام من پیچیده بود
پیکرش را می فشردم در برم گفتمش چشمان خود را باز کن
همچو عشق پاک من جاوید باش در کنارم زندگی آغاز کن

«پروین صداقتزاده»

جای اشک از مژه چکد خون امروز دلم از سوگ تو شد محزون امروز
بسکه خونابه فرو ریخت از رفتن تو دهر آید به نظر پرده گلگون امروز
آتشی خواست ازین غصه که در شعله آن
ریخت بال و پر پروانه گردون امروز

«قافله سالار شعر و ادب خلیلی افغان»

از تو ای شاخ گل، ای زینت بستان افسوس از تو ای روشنی چشم عزیزان افسوس
سنبل موی تو کز سنبل تر باج گرفت سنبل آسا شده بر خاک پریشان افسوس
چشم سیمین او کز لطف زدی خنده به گل
شده چون شوشه زر درهم و پاشان افسوس
جای آن داشت که ریزد به عروسی توگل
بر مزار تو صبا گشت گل افشان افسوس

«قافله سالار شعر و ادب خلیلی افغان»

آه ای سرو روان جانب صحرا چه کنی بوستان بی تو خزان است تو آنجا چه کنی
منظر دیده صاحب نظران جایت بود در دل خاک کنون منزل و ماوا چه کنی
نیست یک دیده که بر یاد تو پر خون نبُود
نیست یک دل که باین واقعه محزون نبُود

«قافله سالار شعر و ادب خلیلی افغان»

آخرین دیدار:

دوشنبه ۲۹ می ۲۰۱۷ قبل از جاودانه شدنش

می دویدم اشکریزان و پریشان تا رسیدم در کنار بسترش
دیدم آن رنجور و غمگین پیکرش وه چه گویم، خاک عالم بر سرم
با نگاهش زخم بر دل می زند سوز عشقش قلبم از جا می کند
احتضارش گرچه طاقت برده بود دستها را در هوای من کشود
شوق دیدارم توانش داد و تاب
داد رنجیده سلامم را جواب

با باران اشک گفتم:

ای درون سینه من گنج تو چشم من هرگز نبیند رنج تو
زندگی را گرچه سهل انگاشتیم با تو، اما ماجراها داشتیم

تا که گردد شاخ عمرت بارور وه چه خونها رفت ما را از جگر
گر چه سر تا پا میان آتشم لیک با یادت از این آتش خوشم
دخترم، چشم مهربانش بسته شد و آن بلور مهر و غم بشکسته شد
جان پاکش زین جهان پست رفت
دختر محبوب من از دست رفت

** **

** **

**

*

